شهید علیرضا قاسمی شاد

گفت‌وگوی «جوان» با خواهر سرگرد شهید علیرضا قاسمی‌شاد که در مصاف با رژیم صهیونیستی و امریکا به شهادت رسید

مأموریت‌های موفق علیرضا اورا به فرماندهی عملیات‌های پهپادی رساند

■ شکوفه زمانی

سرگرد شهید علیرضا قاسمی شاد در شهرستان هرسین از توابع استان کرمانشاه متولد شد و پس از اتمام تحصیلات دبیرستان و گرفتن دیپلم ریاضی به ارتش جمهوری اسلامی ایران پیوست و موفق به ورود به دانشگاه افسری شد. پس از فارغ‌التحصیلی در یگان‌های مختلف نیروی زمینی ارتش بااخلاص، وفاداری و شجاعت خدمت کرد. در تمامی مأموریت‌ها و مسئولیت‌های محوله، به‌عنوان یکی از بهترین‌ها و الگوهای ایثار و تلاش شناخته شد. او با روحیه‌ای جهادی از هیچ کوششی برای خدمت به اسلام و ایران دریغ نمی‌کرد و در آخرین یگان خدمتی خود، تیپ ۷۱ پیاده مکانیزه ابوذر در جنگ ۱۲ روزه با رژیم اشغالگر صهیونیستی در ۲۵ خرداد ۱۴۰۴ با شلیک موشک عوامل این رژیم منحوس به فیض عظیم شهادت نائل آمد. گفت‌وگوی «جوان» را با زینب قاسمی شاد، خواهر کوچک سرگرد خلبان شهید علیرضا قاسمی‌شاد در پیش دارید.

شهید در چه خانواده‌ای متولد شد و رشد کرد؟

ما یک خانواده ۹ نفره داشتیم، پنج خواهر و دو پسر. شغل پدرمان کشاورزی و مادرم خانه‌دار هستند. تولد داداش علیرضا در شهرستان هرسین از توابع استان کرمانشاه در ۳۰مرداد ۱۳۷۴ بود. تاریخ شهادتش هم در ۲۵خرداد ۱۴۰۴در پادگان ابوذر سرپل ذهاب رقم خورد. شهید با قرآن انس زیادی داشت و از همان کودکی لوح تقدیرهایش که در برنامه‌های مختلف شرکت داشت را در خانه نگه می‌داشتیم. از طرفی هم عضو فعال بسیج محله بود و در کارهای فرهنگی، هنری و مؤذنی اذان بسیار فعالیت داشت. از لحاظ نمرات درسی هم همیشه عالی بود. داداش دوران ابتدایی را در مدرسه ناصرخسرو و دوران راهنمایی را در مدرسه امام‌حسن(ع) و دوران دبیرستان را نیز در مدرسه امام‌صادق(ع) شهرستان هرسین گذراند. نهایتاً در سال ۹۱ - ۹۲ در رشته ریاضی فیزیک با معدل عالی موفق شد دیپلمش را بگیرد.

شهید به شغل نظامی و حضور در ارتش علاقه داشت؟

بله. همان سال اول که در کنکور شرکت کرد، همزمان با دادن کنکور برای استخدام در ارتش نیز ثبت‌نام کرد. جواب کنکور قبولی در مهندسی برق دانشگاه راضی کرمانشاه بود. همزمان برادرم هم برای مصاحبه نیرو انتظامی و هم در دانشگاه افسری ارتش قبول شده بود. بین این دو تا دانشگاه ایشان دانشگاه افسری ارتش را انتخاب کرد. در سال ۹۲ وارد این دانشگاه شد و در سال ۹۶ در رشته مخابرات جنگال (جنگ الکترونیک) با معدل ۹۰/۷ درصد فارغ‌التحصیل شد.

ایشان در ارتش چه دوره‌هایی را گذرانده بود؟

برادرم سال ۹۵ در مرکز آموزش تکاوری و واکنش سریع شهید سرلشکر ابوالفضل شبان، دوره تکاوری را با موفقیت گذرانده بود. دوره زبان انگلیسی را هم در دانشگاه افسری به مدت شش ماه طی کرده بود. آن موقع محل خدمتش تهران بود، اما به خاطر دلتنگی‌های پدر و مادر به کرمانشاه منتقل شد. از سال ۹۶ به بعد برای تغییر رسته به عملیات هوایی دوره‌های هوانوردی و خلبانی پهپاد را هم گذراند و از سال ۹۷ در مسئولیت‌های فرمانده تیم پهپاد M6 و تمامی مأموریت‌های عملیاتی در تمام نقاط کشور از جمله زابل، اصفهان، تهران، یزد، گناباد، کرمان، سمنان، ارومیه، منجیل و سرپل ذهاب حضور فعال داشت و در رزمایش ذوالفقار ۱۴۰۳ هم حاضر بود. یک پرتاب موفقی را برادرم در رزمایش داشت که از رسانه‌ها پخش شد، ولی چهره داداش را به‌خاطر مسائل امنیتی نشان ندادند. آنجا بود که فرماندهی محترم پهپاد با تغییر رسته ایشان موافقت کردند.

با شهادت داداش علیرضا از دلتنگی‌های خواهرانه بگویید؟

امروز که با شما صحبت می‌کنم، صد و چهلمین روزی است که داداش علیرضا به خانه برنگشته است، ولی برای ما انگار همین امروز بود که پیکر پاکش را به خاک سپردیم. حضورش برای همه اعضای خانواده موجب دلگرمی بود. ایشان امید، پشت و پناه‌مان و به معنای واقعی تکیه‌گاه بود. همه جوره می‌توانستیم روی داداش علیرضا حساب کنیم. خصوصیات اخلاقی خوبش بسیاربی شمار بود. رفتارش برای همه دوستان و آشنایان و اقوام شناخته شده بود. همیشه لبخند قشنگی روی چهره‌اش نقش بسته بود. بسیار سر و سنگین، آرام و صبور بود. به طوری که در هر شرایطی یک آرامش درونی خیلی خاصی داشت و این آرامش به همه انرژی می‌داد. برای همین با وجود او خیال‌مان خیلی راحت بود. با اینکه علیرضا برادر بزرگ‌ترم بود، اما مثل دو تا رفیق خیلی با هم صمیمی بودیم، پای تمام درد و دل‌های همدیگر می‌نشستیم.

علیرضا همیشه خیلی قشنگ مشاوره به من می‌داد، چون خیلی اهل مطالعه مخصوصاً در زمینه کتاب‌های رشد و توسعه فردی و روانشناسی و انگیزشی بود. همیشه در خلوتش پادکست و کتاب‌های صوتی گوش می‌داد. اهل مدیتیشن و ورزش بود. یک دفتر داشت که اسم آن را دفتر شکرگزاری گذاشته بود و هر چیزی که باعث خوشحالی‌اش می‌شد در آن دفتر یادداشت می‌کرد. کتاب معجزه شکرگزاری را هم به من و بیشتر دوستانش معرفی می‌کرد. می‌گفت: «از زمانی که شروع کردم به شکرگزاری خیلی تأثیر مثبت آن را در زندگی شخصی خود دیدم و لطف خدا بسیار شامل حالم شده است.»

از دست دادن برادرتان با مرگی چون شهادت تا چه میزان باعث تسلی خاطر شماست؟

به نظر من، خدا داداش علیرضا را به عرش و به آن درجه مرگ زیبایی چون شهادت رساند تا یاد و نام نیکش همیشه سر زبان‌ها جاری باشد. داداش علیرضا جسور پر از امید و آرزو بود. عاشق شغلش بود و همین هم باعث می‌شد سفرهای مأموریتی و عملیاتی خیلی زیادی را برود و انجام دهد.

یادم است داداش از شهید سردار سلیمانی می‌گفت و اینطور برایم روایت می‌کرد: «سردار در تمام عملیات‌ها حضور داشت و ساده‌زیست بودند.» برای همین برادرم شهید سلیمانی را الگوی خودش قرار داده بود.

یادم هست دعای عهد را با صوت هر چند وقت یک‌بار گوش می‌داد. می‌گفت یک آرامش خاصی بهم دست می‌دهد. الانم هر موقع سر مزارش می‌روم دعای عهد را با صوت از گوشی‌ام سر قبرش می‌گذارم و ثواب آن را نثار روح پاکش می‌کنم.

شهید چه صفات بارز اخلاقی داشتند؟

داداش علیرضا بعد از چهار دختر به دنیا آمده بود. پدرم و مادرم دعای‌شان در کنار حرم امام‌رضا(ع) مستجاب شده و با تولد او حاجت گرفته بودند؛ برای همین هم اسمش را علیرضا گذاشتند.

داداش علیرضا از همان کودکی خیلی تلاشگر و مستقل بودند. همیشه روی پاهای خودش بود. تعطیلات تابستان خودش مشغول کسب و کارهای کوچک بود و در کارهای پدرم که کار کشاورزی بود کمک می‌کرد.

یادم است با اولین حقوقی که گرفته بود توانست چهار النگو برای مادرم بخرد و به ایشان هدیه دهد. دو سال پیش هم برای برادر کوچک‌ترم کسب‌وکار کوچک مغازه قهوه‌فروشی راه انداخت. برای خرید جهیزیه و سیسمونی من و دیگر خواهرهایش هم خیلی کمک کرد. حامی همه ما بود، ولی حیف که عمرش کوتاه بود و خدا فرصت جبران خوبی‌ها یش را از ما گرفت. آرزوی دامادی‌اش به دل‌مان ماند و با تمام آرزوهایش دفن شد.

آخرین دیداری که با شهید داشتید، چه زمانی بود؟

آخرین بار که ایشان را دیدم غروب جمعه ۲۳ خرداد ۱۴۰۴ بود. از پادگان برگشته بود. با کوله‌پشتی روی دوشش و لباس نظامی به تن. از پایین کوچه به سمت بالا می‌آمد و من هم دم در خانه ایستاده بودم. سریع سمتش رفتم و دست دادم. او هم با همان لبخند همیشگی به من سلام داد. پرسیدم چی شده؟ چه خبر شده؟ گفت: «بغل پادگان ما را زدند. گفتند فعلاً خانه بروید به شما خبر می‌دهیم.»

من دلشوره گرفتم. منتظر فرصت بودم منصرفش کنم تا به پادگان برنگردد. دادش علیرضا رفت یک دوش گرفت و کنار هم نشستیم. گفت من یه هفته برای مأموریت تهران رفتم این هفته‌ام هم مرخصی دارم. به داداش گفتم تو که مرخصی داری می‌شود، برنگردی؟ گفت: «نه من حتماً باید بروم من در رسته پهپاد هستم به خاطر همین روزهایم را انتخاب کرده‌ام اگر من نروم چه کسی می‌خواهد از وطن‌مان دفاع کند.» به من اصرار کرد که به مادرم چیزی نگویم تا مبادا او منصرفش کند.

فردای آن روز یعنی صبح شنبه داداش علیرضا از خانه به پادگان هوانیروز کرمانشاه رفت، ولی من هر دو ساعت یک‌بار به او زنگ می‌زدم، اما هیچ سؤالی ازش نمی‌پرسیدم. فقط در حد احوالپرسی. همین که صدای او را می‌شنیدم خیالم راحت می‌شد. غروبش سرپل ذهاب رفته بودند.

ساعت ۱۲ همان شب دوباره زنگ زدم. گفت اخبار را ببین چه کار کردیم. عملیات وعده صادق ۳ را انجام داده بودند. نزدیک ساعت سه شب صدای یک انفجار مهیب آمد. صدای همسایه‌ها می‌آمد که در کوچه جمع شده بودند. من سریع گوشی را برداشتم و زنگ زدم و از او پرسیدم چه خبر شده؟ تو خوبی؟ اینجا یک صدای بلندی آمد. خواستم حالت را بپرسم. گفت: «اصلاً نگران نباش من خوبم. تو راحت بخواب.» من گفتم خدا پشت و پناهت خیلی مواظب خودت باش بعد قطع کردم؛ این آخرین تماس ما بود.

شهید قاسمی شاد سال‌ها در ارتش خدمت کرده بود

> برادر دیگرم صادق که ناشنواست، می‌گوید یک‌بار ماشین علیرضا را قرض گرفتم تا با دوستم برویم رانندگی یاد بگیرم، اما یک ماشین از عقب با سرعت به ما زد و صندوق ماشین را جمع کرد. وقتی علیرضا خودش را رساند، حتی با عصبانیت با ما برخورد نکرد. آنقدر آرام بود که هر دوی ما شرمنده شدیم

> علیرضا با اولین حقوقش برای مادرم النگو خرید. دو سال پیش هم برای برادر کوچک‌ترم کسب و کار کوچک قهوه‌فروشی راه انداخت. برای خرید جهیزیه و سیسمونی من و دیگر خواهرهایم هم خیلی کمک کرد. حامی همه ما بود، ولی حیف که عمرش کوتاه بود و خدا فرصت جبران خوبی‌هایش را از ما گرفت

مزار شهید علیرضا قاسمی شاد

ایشان چه مدت بعد از آخرین تماس تان شهید شدند؟

فردا صبح ساعت ۱۰:۳۰ علیرضا در همان پل ذهاب شهید شده بود، اما من ساعت ۱۲ به ایشان زنگ زدم. گوشی‌اش خاموش بود. پیش خودم فکر کردم شاید شارژ باطری‌اش تمام شده یا عمداً خودش خاموش کرده است. در این فکر بودم که نزدیک ساعت ۱۱:۳۰ پسر عمویم با صدای لرزان آمد و گفت: «زینب چرا گوشی علیرضا خاموش است.» نگرانی را در چهره‌اش دیدم. همه این لحظات را می‌خواستم مثبت فکر کنم، اما همان لحظه تمام بدنم و دست‌هایم شروع به لرزیدن کرد. شروع کردم به زنگ زدن و خبر گرفتن. خبر آمده بود که شهید شده است، ولی وقتی زنگ می‌زدم، اول به من گفتند شاید تشابه اسمی باشد. بعد گفتند زخمی شده است. هر ثانیه که می‌گذشت هزار دفعه می‌مردم و زنده می‌شدم و اصلاً نمی‌توانستم این مسئله را باور کنم. هر کسی با شیون و گریه می‌آمد سمتم و دست من را می‌گرفت، من می‌گفتم تو رو خدا این کار را نکنید دروغ است. فقط دعا کنید. شیون نکنید. خواهر بزرگ‌ترم هم به بیمارستان کرمانشاه رفته بود. تماس گرفت و گفت اینجا به ما می‌گویند بروید خانه خودمان می‌آوریمش، ولی من بازم نمی‌توانستم باور کنم. از طرفی هم دست به دعا شده بودم، ولی در آخر یک نفر از همکارانش از طرف پادگان آمد و خبر شهادت داداش علیرضا را به ما داد. آن موقع بود که دیگر دنیا روی سرمان خراب شد. هنوز هم داغش خیلی سنگین است و هر روز هم سنگین‌تر می‌شود.

چه خاطراتی از برادر شهیدتان دارید؟

دو خاطره را می‌خواهم از زبان برادر دیگر صادق بگویم. آقا صادق ناشنوا هستند و دو سال اختلاف سنی با شهید دارند.

داداش صادقم می‌گفت: چند سال پیش بود داداش علیرضا تازه از مأموریت برگشته بود. من هم چند روزی مانده بود امتحان آزمون شهری برای گرفتن گواهینامه بدهم.

به خاطر همین به علیرضا اصرار کردم ماشین را به من بدهد و با دوستم تمرین کنم. داداش گفت: «من الان خسته‌ام نمی‌توانم با شما بیایم صبر کن یک شب دیگر خودم با شما برای تمرین رانندگی می‌آیم»، اما من خیلی اصرار کردم همین امشب و داداش علیرضا نیز سوییچ را به من داد. حدود یک ساعت دور زدیم و تمرین کردیم، می‌خواستیم سمت خانه برگردیم یک ماشین با سرعت خیلی زیاد از پشت به ماشین من خورد و صندوق عقب و شاسی ماشین را جمع کرد. بعد هم فرار کرد. من و دوستم با ترس و لرز نمی‌دانستیم چه کار کنیم. با استرس به علیرضا پیام دادم و گفتم تصادف کردم. آدرس دادم خودت را به ما برسان. چند بار هم به او تک‌زنگ زدم تا پیام من را ببینند. ایشان از خواب بیدار شده بود. بدون اینکه به خانواده چیزی بگوید سوار موتور شد و آمد. خدا شاهد است بدون اینکه عصبانی بشود یا حداقل دعوای‌مان کند، از من و دوستم پرسید: «حال‌تان خوبه چیزی‌تون که نشده، می‌خواهید ببرم‌تان بیمارستان.» ما که شوکه شده بودیم اصلاً توقع همچنین خونسردی و رفتار آرومی را نداشتیم. ما هیچ آسیبی ندیده بودیم. داداش علیرضا اول دوستم را با موتور دم منزل‌شان رساند. بعد موتور را به من داد و به من گفت برو خانه من خودم ماشین را درست می‌کنم. بعد از آن هم حتی در منزل نیز این اتفاق را به روی من نیاورد. حتی سرزنشم نکرد. واقعا این اخلاق خوش از خصلت‌های یک شهید است که به این راحتی از هر کسی برنمی‌آید.

داداش صادق از خوبی‌های دیگر داداش علیرضا اینطور می‌گوید: دوران مدرسه‌ام داداش علیرضا سرکار می‌رفت. هر موقع از سرکار برمی‌گشت به من پول تو جیبی می‌داد. منم اصرار می‌کردم نه ممنونم نمی‌خواهم، ولی شهید می‌گفت بزار داخل جیبت تا خالی نباشد. من هر چی داشتم از علیرضا بود. حتی گوشی که دستم بود ایشان برایم خریده بود. من تازه دیپلم گرفته بودم دنبال کار در شهرستان خودمان هرسین از توابع استان کرمانشاه می‌گشتم. هیچ فرصت شغلی برای من نبود. به همین خاطر به خانواده اصرار کردم برای کار به تهران بروم و آنجا در رستوران کار کنم، اما پدرم و علیرضا مخالف بودند و گفتند هیچ کس از ما در تهران نیست. می‌خواهی شب‌ها بروی خانه چه کسی بمانی؟ ممکن است هزار اتفاق برایت بیفتد، اما من زیاد اصرار کردم. علیرضا پدرم را راضی کرد و گفت بگذار برود تا تجربه کند. بفهمد هیچ خبری نیست. من رفتم تهران سه ماه در رستوران کار کردم. چون مشکل شنوایی داشتم خیلی با چالش‌ها روبه‌رو شدم و با ناامیدی به علیرضا زنگ زدم و گفتم همچنین مشکلاتی داشتم و اینکه حقوق خوب به من نمی‌دادند. بیشتر از حقوقم از من کار می‌خواستند... داداش علیرضا به من گفت، برگرد خدا بزرگ است. کار هم برایت جور می‌شود. بعد از گذشت چند وقت علیرضا به خاطر من یک مغازه قهوه‌فروشی باز کرد. گفت از این به بعد اینجا باش و رئیس خودت. معافی سربازی و جواز کسب و وام و هر کار اداری که بود داداش علیرضا با جان دل برایم انجام داد. واقعاً قدردان زحمات این شهید والا مقام هستم، اما عمر کوتاهش فرصت جبران خوبی‌هایش را از ما گرفت. الان به غیر از خیرات و فاتحه هیچ کاری دیگری از دستم برنمی‌آید.

سخن پایانی.

داداش همواره دلسوزانه برای امنیت و عزت میهن تلاش می‌کرد و ولایت و اهل‌بیت(ع) را چراغ راه خود می‌دانست.

پیکر پاک داداش علیرضا در زادگاهش، هرسین با حضور پرشکوه مردم تشییع و در آغوش خاک آرام گرفت. یاد و خاطره این اسوه مقاومت و ایثار، همواره در قلب‌های شیفتگان شهادت و حماسه زنده خواهد ماند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۴۵۵

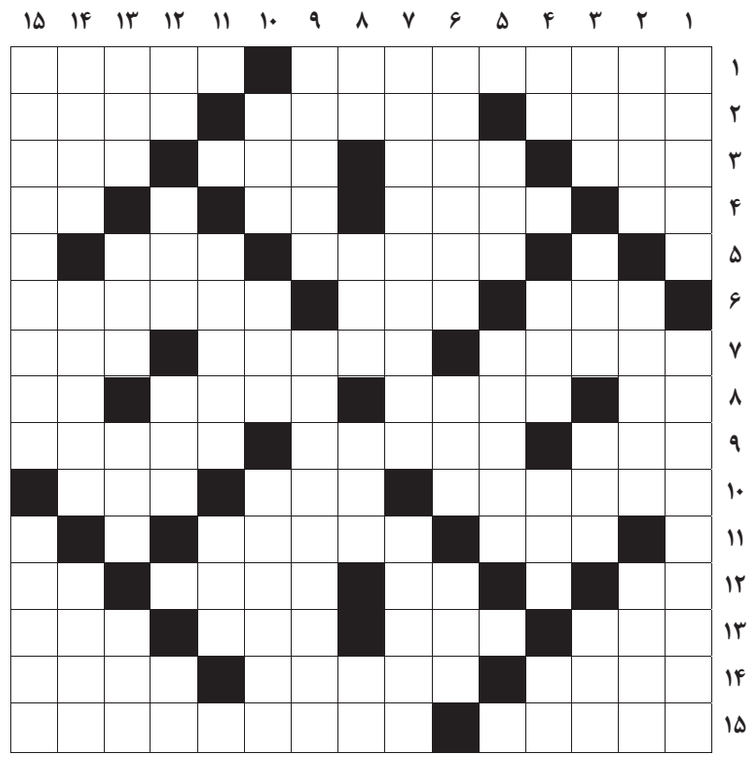

از راست به چپ

■ ۱-سوخت و ساز بدن- بیع متقابل در معاملات بین‌المللی ■ ۲- میزان اهمیت- کشور فلاسفه- شیرینی سنتی تبریز ■ ۳- ضمیر محترمانه- نوعی سلاح سرد- راندن و دور کردن- سلاح گوزن ■ ۴- خار سر دیوار- فیلم ملاقلی‌پور- اسب تبریزی- رنج و محنت ■ ۵- دستگاه مولد برق- خلق و عادت ■ ۶- راه روشن و آشکار- یک شخص نامعلوم- نوعی غذای آماده ■ ۷- آوابر فرهنگستان- از تیم‌های لیگ برتر فوتبال ایران- واحد اندازه‌گیری اختلاف پتانسیل ■ ۸- قوم ذبح‌شده- پول عمان- خدای یهود- آش ■ ۹- سده- کاپیتان والیبال ایران- دروازه‌بان مشهور سابق تیم ملی ایتالیا ■ ۱۰- به پایان رساندن- غم و غصه- پایتخت یزید ■ ۱۱- کنده‌کاری و نقاشی کردن بر روی چیزی- گلگونه ■ ۱۲- خیس- آب شرعی- خداحافظی- معاون فراری هیتلر ■ ۱۳- ساده، بی نقش و نگار- خوش پوش- ارسباران قدیم- واضح نبودن عکس در عکاسی ■ ۱۴- نوعی گل- نور اندک- پرنده‌ای حلال گوشت ■ ۱۵- از حواریون- از کهن‌ترین شهرهای جهان که برای سه دین آسمانی دارای تقدس دینی و اهمیت تاریخی است

از بالا به پایین

■ ۱- خودرو- عصبانیت و ناراحتی ■ ۲- ابزاری است برای بازداشتن یک وسیله از حرکت- یک دوم چهره- این... سر دراز دارد ■ ۳- برابر و مقابل- غار- بدبو- رشد ■ ۴- پنج آذری- ستم- پرهیزگار- عنصر شیمیایی ■ ۵- بند و ریسمان- ستاره برزیلی پاری‌سن ژرمن ■ ۶- زرد روشن- مقابل اخص- شیرینی تولد ■ ۷- ستاره‌شناس آلمانی که در سال ۱۶۰۹ قوانین حرکت سیارات را پیداکرد- قلع و قمع ■ ۸- آفت نباتی- خرس آذری- لانه پرنده- همسایه تهران ■ ۹- تا زمانی که- در دادگاه علیه متهم صادر می‌شود ■ ۱۰- از وزارتخانه‌ها- علف خشک- سخن بی هنران را به آن تشبیه کرده‌اند ■ ۱۱- مسافر شش کشور اروپایی- کجش به منزل نمی‌رسد ■ ۱۲- ضمیر اشاره- واحدی در زمان- عقل و خرد- نفس ■ ۱۳- زادگاه پدر شعر نو- بی عرضه- فانوس دریایی- تفاوت ■ ۱۴- خواربارفروش- در اصطلاح به معنی بسیار متمایز و مشخص است- بزرگ‌ترین کشور پرورش‌دهنده گل در جهان ■ ۱۵- از مجموعه‌های تاریخی تهران- اندیشه شیطانی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۸						۶	۹	
۳							۲	
			۸		۷			
	۶							
	۵			۷		۲		۱
				۵	۴			۷
		۹	۲			۸		
		۴				۱		
۱		۵		۹				

جدول کلمات متقاطع
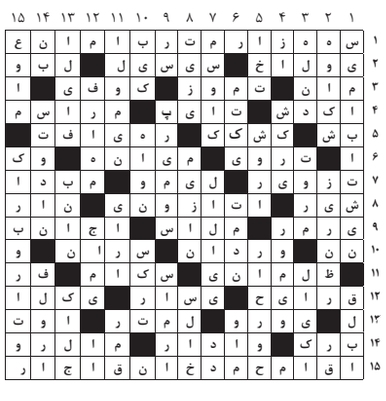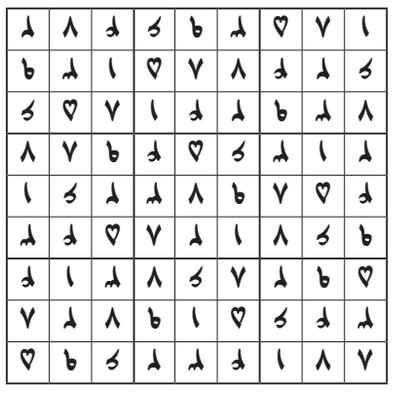
■ پاسخ جدول شماره ۷۴۵۴